

یاد نامہ

م. فیروز

ع. مزدک

یاد نامه

مجموعه سروده های

محمود فیروز(طوقی)و علی مزدک(آزادی)

حروف گذاری:پای ژه

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تابستان: ۱۳۶۱

فهرست :دفتر اول

خونین ترین ولایت شرقی
عادل در انتظار
فرزندان این خاک
آنروز فرا خواهید رسید
سالگرد
سکوت
برای تو
زندگی زیباست
یادنامه
لبنان سخن بگوی

دفتر دوم

باد در کوچه من می خواند
ایمان بیاور
ای دوست باید هوشیار
این بهاران
سیل باران جاری ،سیل یاران جاری
مرثیه ای که ناتمام ماند
سر لبخند شهید
راهپیمایی
آواز وحدت
اندیشه کن چرا
لحظه ای زیباست اینک

در آمد

خیلی سیاسی شده ای ونمی گویم چرا .
ادبیاتی که با سیاست مربوط نبوده در هیچ زمانی وجود نداشته و دروغ است .
جز این که گاهی قصد گویندگان در کار بوده وگاهی نه.
در این صورت مفهوم بی طرفی هم بسیار خیالی و بی معنی است
ملت ما بیش از همه محتاج به این گونه ادبیات است چه نظم باشد وچه نثر.
یعنی ادبیاتی که زندگی را تجسم بدهد.اما تصور داشتن این گونه ادبیات ،باید مارا داخل
اقدام مجدانه کند.
این ادبیات به منزله خون است در عروق ...

نیما-حرف های همسایه

خونین ترین ولایت شرقی

با یاد مصطفی کبریایی

روز بد

روز های بد

روز هجوم

روز های هجوم

روز مقاومت

روز های مقاومت

هجوم آغاز گشته بود

از چار سوی شهر

شلمچه در خون

دامن گشوده بود به پای خصم

شهر ایستاده بود

روزهای روز

دهقان سرود بودن خواند:

«می مانیم و در خون پیکار می کنیم»

وگفت: عجیب روزگاری ست برادر

جنگ مشت با گلوله ها

شهر در انتظار سوخت

دهقان از پرچین سنگرش نعره بر آورد

آی یاران

خالی ست دست من

تفنگ من کجاست

ابر ها گریختند از آسمان شهر

خاک از تشنگی به ناله نشست
بر دشت داس مرگ دانه ها نشانند
و فصل نفرین فرا رسید

پائیز ۵۹

فصل شوم

فصل هجوم

فصل شهادت

فصل شهادت

فصل شهادت عادل

فصل شهادت مصطفی

فصلی که خلق با دستان برهنه

در شلمچه، در گمرک

به مصاف دشمن رفت

پائیز ۵۹

فصل تزویر

فصلی که خصم در جامه دوست لباس رزم به تن کرد

فصل معامله

فصلی که خنجر ها از رو بسته شد

فصلی که بر پشت خلق دشنه ها نشست

وروز شوم فرا رسید

روز هجوم

روز شکستن سنگر دهقان

روز به خاک افتادن کارگران بندر

روز ریشه کن شدن نخل های رشید شهر

روز فرو ریختن استقامت

روز تلخ

روز عقب نشینی

روز شکست

روزشهادت های غریبانه

روز حماسه

روز رزم

روزی که عادل بر فراز دار گریست

روز سقوط

روز خونین شهر

روز فرمانده تنها

روز مصطفی.

آی مادر

زجبهه فاصله چندان نیست
زجوخه فاصله چندان نیست
زمرگ نیز

کنون که سپیده
فرا می رسد ز راه دور
به جبهه می روم

عادل در انتظار

کنون مادر محبوب من وطن
شماره کنم لحظه های شوم

دلم می طپدکنون
دلم می طپد کنون برای تو
برای او
برای شما
برای شما کارگران بندر
برای شما نفتگران شهر
برای بهار
بهار میهن

آه مادر
از جبهه به جوخه
چه تلخ می گذرند لحظه های من

نگاه کن!

سپیده از راه دور می تازد
بال می کوبد
در کوچه های شهر

نگاه کن.

فرزندان این خاک

در آن روز هجوم
در شلمچه خونین
با دشنه و دشنام گفتیم دشمن را
میهن من
میهن داغدار من
میهن خونبار کارگران بندر
میهن نفتگران جنوبی
میهن پنبه کاران و چای کاران شمالی
شکست ناپذیر است

وقتی که تانک
آن آهنین غول خوف
در شعله های خشم حسین
عاجزانه سوخت
با دشنه و دشنام گفتیم دشمن را
فرزندان این خاک این چنین اند

وقتی که بهنام
بزرگ مرد کوچک با گام های بلندش
که دنیا در شمارشش کوچک می نمود
با خودکار مدرسه اش به شکار تانک ها رفت
و از آن روز
دشمن گریخت از نام او
«بهنام شکارچی»

و در بستان با قلب کوچکش

به وسعت بیکرانه تا افق
سنگر دشمن را به آتش کشید
گفتیم بار دیگر دشمن را
با دشنه و دشنام

که فرزندان این خاک
به این خاک بی دریغ اند.

آن روز فرا خواهد رسید

تاریخ ما
تاریخ نسل کار
تاریخ نسل رنج
طنین اش
رُپ رُپه طبل های جنگ بوده است

برده بوده ام
سرف بوده ام
و اکنون کارگرم
پدرانم
اسپارتاکوس
بابک
بوگاچف

واز تاریخم
هیچ در خاطر نمانده است
جز کار و رنج
جز قیام و مرگ
ورپ رپه طبل های جنگ

کشتار

ویرانی

ومرگ و فقر

اما پدرم می گفت:
با فروریختن دیوار فاصله
جنگ ها به پایان می رسند
ورُپ رُپه طبل های جنگ خاموش خواهد شد

پدرم گفت: آن روز فرا خواهد رسید
آن روز فرا خواهد رسید و دیگر
کسی از گرسنگی نخواهد مرد
وزبان ها جز با پرنده سپید بال دوستی به پرواز در نخواهند آمد
و بر لب ها گل های خنده نخواهد پژمرد
آن روز انسان ها همه بیک زبان سخن خواهند گفت
واز یک سفره نان بر خواهند داشت
در آن روز تانک ها با تراکتور ها
برادرند در شخم زمین
و تفنگ ها شلیک را از یاد خواهند برد
و خانه ها با ستون برادری
قد خواهند برداشت
بر گستره زمین
و توپخانه ها
پیام آوران دوستی خواهند بود
و جنگنده ها
گل های مهربانی بر دشت ها خواهند ریخت
و دیگر جنگی نخواهد بود
و گرسنگی و فقر
و بیکاری و استثمار
برای مردم واژه هایی ناشناس خواهند بود
آن روز فرا خواهد رسید

حیرت

در حیرتم
که هر سال
به هنگامی که درنا های جوان
پائیز را کوچ می کنند
در گوش قله های برف پوش چه می گویند
که قله ها در سکوتی وهم آلود
تمامی بهار را گریه می کنند

آخر جان

ممقان

دهخوارقان

غیبت رازناک کدام حماسه را
به درناهای جوان گفتند
که هر سال پائیز
با غمگین ترین سرود
شبانه
از بالای ارس می گذرند

قهوه خانه ها

از غیبت رازناک کدام عاشق
در هراسی هول دق کرده اند
که عاشقانه غریبانه ترین سرود های شان را
در تنهایی می خوانند

بهر روز چنگ شکسته را

از گیسوی کدام در انتظار زه کرده است

در اتاق تمشیت
با پاهای اره شده
سرود ای رفیق را با یاد که می خواند

از آخیر جان تا ممقان
از صمد تا بهروز
از اوختای تا کاظم
از کاظم تا اصغر
از اصغر تا پویان
از پویان تا حمید
واز حمید تا پایگاه مردم
تا قلب توده ها
آواز درنا های جوان را
از آخیر جان تا قلب توده ها
کوه های برفپوش
در هر بهار تکرار می کنند

سکوت

سکوت گاهی تنها چیزی است که
حقیقت را می توان در آن پیدا کرد

پیکاسو

دیدار تازه کن
با بند های قزل قلعه و حصار و اوین
آن بار به دست آن
این بار بدست این
آه. چه گویمت
زخمی ترین گوزن فلاتیم
با دشنه ای به پشت
بگذار سکوت کنیم
وتلخ ترین فریاد های مان را
جرعه
جرعه
جرعه فرو بریم

آی مردم
دستان عادل عاشق بر نیزه رفته است

عادل
عادل
عادل عاشق
معجزه کن
معجزه کن با زلال ترین مهر خود به خلق
با باسط و فرزین و ستار
تا خلق بداند
که بر ما چه رفته است

آه چه گویمت
سکوت می کنیم
و تلخ ترین فریاد های مان را
جرعه
جرعه فرو می بریم

دشوarter گون سفری آغاز گشته است
در دهلیز های بند
در خلوت غریبانه اوین
آی...دستان قادر عاشق
در غیبت شهیدانه «آواز خوان بند»
سفر را چه می کنی؟

برای او

برای او که آخرین بار گفت :

زندگی را با همه تلخی هایش عاشقانه دوست می دارم

بهار در دلم شکفته است

بهار در دلم شکفته است

باغی زاطلسی

دشتی ز نسترن

در غوغای هست و نیست

زندگی با تولدی دیگر

بر چشمان من لبخند می زند

وچه زیباست زندگی ست

در نبرد

در کار ، کارخانه

در اعتصاب

در عزای عمومی ،

درشادی همگانی

در سنگر

درحمله

در عقب نشینی

درشهادت

در تولدی دوباره

برای تو

برای تو که دوستت می دارم

برای تو کارگر بندر ویران

برای تو کارچیت جهان

برای تو کارگر معدن کرمان

برای تو
و من زندگی را برای شما
که دوستتان می دارم
در شعر خود مکرر می کنم .

عبدالباقی خضرای

«گرچه زندگی برایم زیباست. بهار زیباتر از تابستان، تابستان زیباتر از پائیز و پائیز زیباتر از زمستان. ولی با وجود همه این زیباییها حاضریم به خاطر استقلال، آزادی و تمامیت ارضی میهن انقلابی ام از تمامی آن‌ها چشم‌پوشم»

زندگی زیباست

عذاب نمی‌دهد

نفس رختناک مرگ

وحتی

خنده‌چندش آورش

خاک از خون سیراب شده است

وجویباری از لخته

ناقوس رفتن را

در رگ‌های ویران شده

به صدا درآورده اند

سرب‌های داغ از حرکت دورانی در عصب و عضله

باز ایستاده اند

وبوی باروت از لخته‌ها ذهن خاک را مشوش ساخته است

آه. ای خیزاب‌های مرگ

فرود آرید نیزه‌های تان

اما از مرگ چه پاک

و از دشمن

که زبونا نه در مشت من شکست

غمی تلخ در دلم شکسته می‌شود

که مشتى خاك را براى تنى پاره پاره دريغ مى كنند

آه...

فروء آرءء

نءزه هاى تان.

با خاطره

یدالله اسفندیاری اردشیر کمالی یوسف حمزه ای دادو پور نصیر یوسف گوهرانپور
رجب مرادپور شفیعی فرزاد شیروانی مجید ثابت قدم عنایت عابد زاده

نه!

هراسم از مردن نیست

از پوسیدن است

از رفتن نیست

از گندیدن است

به توپخانه ها گفتم: تا با صدای انفجار به دشمن بگویند

خوب مردن غنیمتی ست

کجاست مرگی به زلالی خنده های بهارکم

کجاست جُلجُتای من

تا به دوش کشم صلیب رنج های قبیله برادرانم را

اندوه بزرگ من

از سفره های گرسنه ای ست

که خودرا به دار می زنند

واز سپیده هایی ست

که هر روز قتل عام می شوند

آه. ای بهارکم

در بهار فتح ما

با شاخه ای از بنفشه

به میهمانی خاک جنوب بیا

با دامنی از امید

از کوره پزخانه
به میدان مین
راز طراوت خاک های جنوب
این است

فرزند رنج!
خنده آشنای کوره پزخانه ها!
از تپه های خونزنگ بهاری جلوس کن
و با دستان مهربانت خاک سوگوار را
با بهار آشتی ده.

آی مادر
تا آمدنم
گلخنده های فرشته کوچکم را
در باغچه بکار
من با بهار می آیم
از فراز تپه های شوش.

سپیده ها

در غروب شهر بغضم نمی شکند
تا غمگنانه ترین سرود را
در شهادت غریبانه تان آواز سر دهم
چرا بودن مشوشم نکند
چرا بهار سوگوار به عزتتم نکشد
به هنگامی که سپیده ها را گلوله باران کرده اند.

لبنان سخن بگوی

آینه ها گریان
در خود شکسته اند
گل ها در پشت باغ
از غمی هول دق کرده اند
لبنان سخن بگوی!

رادیو ها قرآن می خوانند
پرچم ها قامت دوتا کرده اند
و دولت ها عزای عمومی اعلام کرده اند
اما نه برای تو
نه برای ۷۰۰ هزار در بدر صور و صیدا و نبطیه
نه برای دلاوران قلعه بوفور
نه برای به خاک افتادگان دامور
برای شاهی
که از غیبت شتری در موزه اش دق کرد و مرد

لبنان شهر غریب
وطن انسان آواره
زخم خورده ز دشمن
با دشنه ای به پشت زقبیله برادران
با موج های طوفان
با موج های خون
نفس می کشد هنوز

لبنان!
شهر شور و حماسه وزیتون
شهر در حصار

شهر تل زعتر؛

اردو گاهی بر تپه بلند مقاومت

شهر انسانیت مظلوم

آواز سوخته تل زعتر را مکرر کن.

دفتر دوم: علی آزادی
تقدیم به سنگر همیشه مقاومت

باد در کوچه من می خواند

صبح اینک چو نسیمی ست که از قله باد
خیره از روزنه پنجره ام می گذرد
بادچون رهگذر از برزن من می گذرد
باداز حجله خونین سر هر گذری
به تن خسته و دم کرده من می پاشد
عطر یک لاله سرخ
باد آبستن ناقوس یکی طبل عزاست
که در آخرین گردش یک نعل شهادت
به درون صدف خالی تنهایی من می پیچد

صبح چون شب پره معصومی
گرد مهتابی من می گردد
ومرا می خواند
بال گسترده کنم در پر باد
و صدایی بدمم
و نوازم غزل عاشق بی شائبه را در نی عشق

باد از دور ترین ژرف تلاقی خطوط
به ورق خوردن اوراق کتاب لغتی می ماند
که در آن معنی مرگ
حجم شفاف پر از پنجره ای ست
به رخ جنگل سر سبز حیات
باد پیری ست که در سینه خود
نسل ها می برد و می خواند:
راز تدفین شهید

باد در كوچه من مي خواند
كه كسي مي ميرد
وكسي مي ماند

ایمان بیاور

بی تاب و تیز و سخت کوش
باری زطوفان را به دوش
امواج رود پر خروش
هستی به دریا می برد

ایمان کنید ای عاشقان
آب زلال رود عشق ،
ره می سپارد بر سحر
هر موج دریا می شود ،
خورشید می آید به در
هر لحظه در هر پیچ و تاب
هر افت خیز و موج آب
نقبی ست سوی آفتاب

هر خرمنی از موج ها
در افت ها ، در اوج ها
نوری بود از زندگی
از عشق از بالندگی

در دشت ها در جلگه ها
در راه های بی نشان
در کوه ها ، در دره ها
در شیب های بی امان
با ماهیان بی ماهیان
ماند روان رود خروشان هم چنان

در پیچ ها و تاب ها
در شیب تند آب ها
گه می شود باریکه آبی بی رمق
زامواج طوفانی جدا
نهر جدا از پهن رود
هرزاب گندی می شود
افتان و نالان و خموش
نهر جدا از رود عشق
در یأس ره گم می کند
بر برکه های راکد و بی جنب و جوش
گنداب جو بار عفن
در برزخ تسلیم و مرداب سکوت
سر می کشد بر برکه ها
دل می دهد بر کرم ها

ایمان بیاور ماهی گم کرده راه
با رود می باید برفت
راهی جدا از کرم ها
مهمانی خورشید می باید بشد
چون موج کف باید به لب
فریاد شد در روز و شب
باید که شد موجی درشت
از خشم باید همچو مشت
چون موج های نعره زن
بر سینه ساحل زدن
با موج های نعره زن
با رود می باید شدن

ایمان کن ای گم کرده ره
آب زلال رود عشق
هستی به دریا می برد

ای دوست باید هوشیار

با خاطره فرزین شریفی و گیتا علیشاهی

دستان مان یکی شد در کارزار میهن
همدل شدیم نشان‌دیم با هم نهال بهمن
ما عاشقانه خواندیم آواز وحدت خلق
وقتی که عاشقان را از عشق گفتگو شد
در بهمن ظفرمند ما بند را شکستیم
پیمان وحدت خود با این ترانه بستیم :

پیوند مهربانی تا دفن خصم جانی

اما سبب خطا را این بار نیز عدو شد

بند و اوین وقلعه در انتظار دشمن
اینک زخیل یاران ،یاری اسیر او شد

باری مسافر عشق در جمع یاران نیست
وقتی که کاروان را از جاش جستجو شد
وقتی که قلب عاشق محبوس گشته در بند
رویای دشمن خلق در سینه آرزو شد
عاشق اسیر و در بند وقتی درون سنگر
یار و رفیق دیگر در خون خود فروشد

بر قامتی چو فرزین وقتی گلوله بارید
در بزم دشمن خلق از شعف های و هو شد
گردی زغم فشانندبر کاروان عشاق
وقتی صدای بی‌تا بشکسته در گلو شد
وقتی که خنجر خصم بر سینه می نشیند

آلام زخم دشمن با عشق شستشو شد
اما عمیق ماند دردی زخجر دوست
درد از نه جای زخم است از خنده عدو شد

جز مکر و دام دشمن دیگر سبب ندانم
القصه این جدایی با خلق گفتگو شد
آنان که بعد مایند هرگز خطا نبخشند
آن گه که زین جدایی پیروزی از عدو شد

باری گلایه بسیار ای دوست باید هشیار
زیرا کنون که با تو زین رنج گفتگو شد

این بهاران

در بهارانی که نبض زندگانی می تپد در سنگر و در خون یاران
در بهارانی که قلب مادران گردیده از هجران نوگل سوگواران

در بهارانی که خون سرخ یاران کرده میهن لاله زاران
در بهارانی که دیداران نو تنها کنار خانه خونین مزاران

در بهارانی که ناقوس تنفر زای موشک نوحه های داغداران
شد به جای نغمه های بلبلان بر شاخساران

در بهارانی که خصم محرومان گیتی
کرده عزم میهن خونین عذاران

در بهارانی که دستاورد بهمن
گشته آماج فریب نابکاران

در بهارانی که میهن بوم فرزندان خورشید
گشته جولانگاه خصم وکین بی پایان ماران

در بهارانی که چشم گلرخان
خونبار و موی آشفته اندر هجر یاران

در بهارانی که خون جوشد زچشمه
نیست آهوی شادی در میان کوهساران

این بهاران راه ما تنها یکی وان امتداد راه یاران
این بهاران اتحاد از سنگر واز کارگاه و کشتزاران
می کند از این دیاران ریشه های نابکاران
خنجر خشم سواران
خصم را مدفون کند در شوره زاران

سیل باران جای

سیل یاران جاری

باز باران باران

باز باران بارید

و به همراه خود آورد پیام دگری

زشکوفایی خلق

آسمان ابری بود

ابر هی می گریید

شهر شد بستر سیلاب فرو آمده از دامن ابر

شهر شد مأمن آب

زیر پا ها سیلاب

آسمان می بارید

باز هم یادی بود

روز میعادی بود

وقت فریادی بود

آسمان می بارید

خلق پیمان نشکست

خلق سیلابی شد

خلق چون دریا بود

صف بالنده خلق

خشم توفنده خلق

باد و باران همه از یادببرد

بانگ وحدت به دل کوچه نشست
بانگ دشمن شکن اش
بند دل خصم گسست
خلق پیمان نشکست

باز باران باران
باز باران بارید
سیل باران جاری
سیل یاران جاری

مرثیه ای که ناتمام ماند

با یاد صمد بهرنگی

وجودت

مرثیه ای که نا تمام ماند

و صدایت باز تاب درد

در روزگار سکوت سرد

تو انجماد را حس کردی

در اعماق استخوان

و نمازت ترانه ای متبلور بود از رنج

و گودال عطش را پریدی

در نیاز زمان

سرودت

بر گردن صدا

زنجیر را گسست

و پژواک آوازت

دیوار را شکست

وبا گذرانت گفتی:

آزاده قانع غنی ست

و پیشخواندار نبودی مغازه ای را

که صدایت بفروشی

و سکوت را شکستی

با سرودت

نه!

با تمام وجودت
تو زخم را با نگاه عمیق ات
مرحمتی بودی

وپیچ و خم راه را
در حرارت رفتن دمی نیاسودی
و شمشیر رسالت ات: کلامت
کلامت؛ مشعلت
مشعلی که از بطن درد نیرو می گرفت
نوری در ظلمت و چراغی به فتح فاصله
از هیچ تا هجرت

نهالی که کشتی
ما باغبانیم
آبش داریم و با بذرش
باغچه را گل می کاریم

تو چون آبشار بودی
پاک و رفیع
و غروبیت در آب
و نامت خورشیدی بر قله ابدیت
افسوس که برگریزانت
فاصله شد
تا ما را سایه باشی
و بیشتر چاره
اما اینک هر برگ مانده ات
کتابی برای زندگی ست

سر لبخند شهید

و تو می خندیدی

روزگاری آری

تیر صیاد به پرواز تو زد زخم کبود
و تو در جنگل اجساد چه سبز ایستادی

عکس تو می خندید

اشک هایم پرسید: سر لبخند تو چیست

طنز لبخند تو آنک سخن آورد به لب

قاب عکس ات می گفت:

به که می گریی تو

کفن سرخ من اکنون پرچم

کعبه قلب من اکنون سنگر

وسعت خون من اکنون ارونند

کفنم را بر دار

مصرعی باش از این شعر بلند

پهنه خاک اسیر باز خون می طلبد

راهپیمایی

وچه دریایی بود
صبح پیمان و قرار
بر گذر گاه تلاقی خطوط
فوج عشاق سحر بال زدند
شهر از وسعت مردم به سیاهی می زد
خضم حیران نگریست
خضم با حیرت و حسرت پرسید: راز پیوند تو چیست ؟
تن فولادی مشتت بشکافید فضا
مشت چون پتکی گفت: که چه می اندیشی
تن زخمین تو اکنون چرکین
کوره کینه من پر آتش
شعله خشم من اکنون سرکش
لاشه ات را بر دار
دور از میهن من شو
ورنه این خاک وطن مدفن توست
خیزش خلقی عظیم
از تو این می طلبد

آواز وحدت

ما در تقاطع تاریخ ایستاده ایم
در تقاطع پیروزی و شکست

آواز می دهیم
ما در دوراهی تاریخ ایستاده ایم
در چراغ سبز آزادی
و در چراغ قرمز نابودی
درانکار ناپذیری نقش قاطع توده ها
بر انتخاب پیروزی
باید به جویش وحدت رفت
باید که سود جست از تمامی نیرو علیه مار دوش
باید گرایش ها را به بیرق همبستگی آویخت

ما ایستاده ایم به اتحاد بر علیه ظلم
ما در تقاطع تاریخ
چراغ سبز آزادی را گزیده ایم
با پیوستن برادران و رفیقان
در گسست صفوف خونخواران
با سرخی خون
رنگ می زنیم گلبرگ نهال آزادی را
و بارور می کنیم درخت ضد بیدادی را
تا آینده ای کز آن ماست
در سایه درخت
بی باک زرخنه دژخیم
مبادله کنیم اندیشه های پاک را
آری
پرچم یکی به دست توست

یکی از آن ماست
جبهه یکی از آن ماست

اندیشه کن

باری برادرم

شب را بگش، بیرون زخانه شو

اندیشه را زمحبتی به طول و عرض حقیر خانه پنهان

بالی بده به باغ تماشا

آن جا

نه دور دست، نزدیک خانه ات

در کوچه ات در نیمه های خیابان در هر گذر

هر کوی و برزن میهن

سنگر شده علیه خصم

آن جا

جمعی به وسعت اعداد

یک جا و یک صدا آوازشان سرود دلنواز رهایی ست

وقتی که آسمان مه گرفته میهن شد قاب آفتاب

وقتی که امتداد فصل سرخ رهایی

در عرصه نبرد میهنی

با شعله های خشم خروشان خلق دلاوری

در بیکرانی از گلوله و ایثار بیدار می شود

پنهان زکیستی؟

باری برادرم دیگر گذشت زمان خانه پنهان

اینک به نو بهار میهنم

جشنی به نام رهایی ست

جشنی به خون تبیده

اما دریغ و درد

در جشن ما جای تو خالی ست برادرم

جشنی که خلق با قهرمانیش اسطوره های قدیم را تحقیر می کند

جشنی به ساز گلوله

رقصی به نام سینه خیز
تا آخرین رمق در تپه های غرب
بزمی به رنگ سرخ در دشت نفت خیز
جشنی که حاضران تیریک را به تسلیت همراه می کنند
اندیشه کن چرا که خصم بهارمان به خون کشیده است

اندیشه کن
وین خلق ماست در صحنه نبرد
این سان نشان شده به آماج خشم خصم
اینک زمان طلاست
اندیشه کن
با من بگو چرا
در جمع توده ها جای تو خالی ست

لحظه ای زیباست اینک

هفت سینم:

سنگر

سنگر

سنگر

سرب های نشسته بر پیکر

یا سر

سینه های چکیده خون از بر

کنج تا کنج سفره ام سنگر

سبزه ام گلگون به روی سفره ام میهن

دعای من ،تلی نفرت نثار خصم ،اهریمن

وگل بر سفره ام خشکیده

اما

لاله زاری از شهیدان

جای گل بگرفته بر هر کوی و هر برزن

شمع من آتش ،چراغم ماه

تار وپود فرش من از خش

عبور لحظه ام جانکاه

ساز من رگبار

در نگاه تیز دشمن می خزم بر خار

تا که بنمایم به اهریمن شبی تاریک

چرخ عرصه پیکار

جای عودم دود

ماهی ام بی رود
حیرتی دارد به رخ
این کودک ، این مولود
بر لبان لحظه ام لبخند
اما قطره اشگی بر ستیغ دیدگان لحظه ام مشهود

لحظه ام هم رنج و هم شوقی از امید است اینک
لعل اشکم هم نوایی می کند با ماتم دل سوگواران
شوق من بر چهره دارد جلوه پیروزی فردای یاران
گرچه با رنج و غم و امید من بنشسته ام
اما

لحظه ای زیباست اینک لحظه من

لحظه ام ابری ست آستن

دلم روشن

که فردا صبح خاک تشنه ام را

می کند سیراب باران

نام‌ها و نشان‌ها

مصطفی کبریایی

عادل

قادر

باسط

فرزین شریفی

ستار

حسین فهمیده

بهنام محمدی

صمد بهرنگی

بهروزدهقانی

کاظم سعادت‌ی

اصغر عرب هریسی

خسرو گل‌سرخ‌ی؛ فرزند ان این خاک

سعید سلطان‌پور؛ آواز های بند

اوختای؛ علی‌رضا نابدل

امیر پرویز پویان

حمید اشرف

عبدالباقی خضرای

یدالله اسفندیاری

اردشیر کمالی

یوسف حمزه ای

داود پور نصیر

یوسف گوهران‌پور

رجب مراد‌پور

شفیعی

فرزاد شیروانی
مجید ثابت قدم
عنایت عابد زاده
گیتا علیشاهی